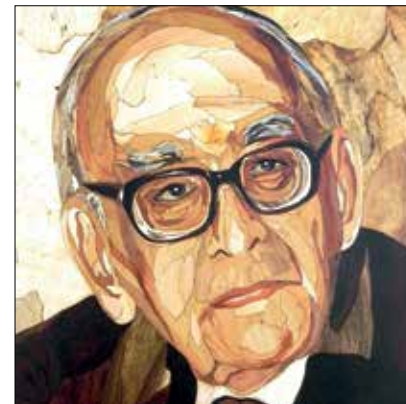




زهرا عزیزی
تهران

آدم حسابی



به گمان من دانش در جایی بروز می‌کند که همت و ویژگی اصلی شخص باشد. سید محمود هم بعد از دوران سخت فقر و خواندن یک مهندسی با مشقت در بیروت، وقتی دید نمی‌تواند دست از علاقه خود بکشد به آمریکا رفت تا فیزیک بخواند. می‌گویند یکی از فیزیکدان‌های آن زمان به او گفته: «سن و سال تو از فیزیک خواندن گذشته است ولی چون اصرار داری برو درباره فلان پدیده تحقیق کن تا ببینیم چه کار می‌کنی؟» دکتر هم همان همت افسانه‌ای‌اش را به کار می‌برد و درباره موضوع تحقیق می‌کند تا بتواند نظر آن استاد را جلب کند، این طور هم می‌شود تا جایی که آن فیزیکدان به سید محمود می‌گوید: «معلوم است که تو آدم کوشایی هستی، پس بیا فیزیک بخوان.» زمانی که به ایران برمی‌گردد از اعتبارش استفاده می‌کند تا سه دانشکده علوم، فنی مهندسی و هواشناسی را تأسیس کند و در دوره کوتاه مسؤولیتش در کابینه مصدق، عقیده داشته‌ما باید برای دانش، بودجه جداگانه در نظر بگیریم زیرا پیشرفت دانش به پیشرفت کشور منجر می‌شود و این هزینه و سرمایه هز نمی‌رود. دکتر یک سیاستمدار دانش دوست بود که باور داشت علم یک چیز قیمتی است، باید جوانان دارای دانش را نگه داشت و برایشان زمینه شکوفایی را فراهم کرد. و به نظر می‌رسد دکتر نه تنها به سخن بلکه تلاش کرده باورها و عقیده‌های خود را عملی کند، هیچ‌کس نیست که بتواند دانش دوستی و همت او را کتمان کند. زیرا آنچه بعضی افراد صرفاً در سخن داشته‌اند و دارند، استاد در عمل داشته است و این به نظر من بزرگ‌ترین شاخصه اوست و به نظرم همین توصیفات در بیان شخصیت ایشان کافی است، نیازی نیست کاری به غلوهای بی‌پایه و اساس داشته باشیم تا دکتر حسابی برایمان آدم بزرگی شود. بعضی توصیفات از ایشان آنقدر عملکرد ایشان را دور از دسترس می‌کند که شاید در ذهنمان خطور کند ما هیچ گاه حسابی نمی‌شویم، اما این طور نیست، همه دکتر حسابی‌های درون داریم اگر همتش را داشته باشیم.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۶۸ | ۱۱ شهریور ۱۴۰۰

نوجوان
جام جم



اگه تا حالا

نمی‌دونستی

چطوری می‌تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می‌کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیچ شخصی

خودت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

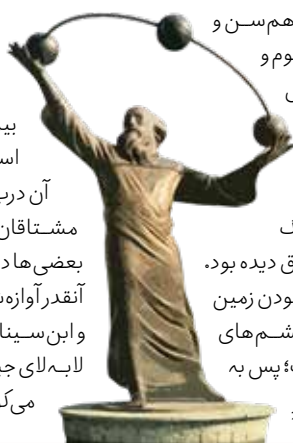
قرار بدی؛ ما تورو

پیدا می‌کنیم

۲

پدر ریحان

آمده است که از این رو او را بیرونی می‌خواندند که اهل بیرون یا حومه خوارزم بود یا این که بخش کثیری از عمرش را خارج از خوارزم گذرانده. ابوریحان نامش داستانی دارد بس شیرین و شنیدنی. یکی از دوستان بیرونی دختری داشت؛ آن دختر برخلاف هم‌سن و سال‌هایش علاقه‌ای نادر داشت به نجوم و ستاره‌شناسی و از این رو هرگاه که پدرش نزد بیرونی می‌رفت دختر هم همراه او حضور می‌یافت. بیرونی رنگ و بوی اشتیاق به علم را از چشم‌های آن دخترک حس می‌کرد چون در خونش بود و کمتر کودک کم‌سنی مانند خودش را اینچنین مشتاق دیده بود. هنگامی که از پهناوری آسمان‌ها و گردیدن زمین و ستاره‌های شمالی سخن می‌گفت چشم‌های آن دختر دست‌کمی از کبکشان نداشت؛ پس به این حس اعتماد کرد و از پدر آن دختر



فاطمه زهرا سبحانی

تهران

ریحانه نام، اجازه‌اش را گرفت تا به او تعلیم بدهد. ریحانه از صبح تا قبل از غروب خورشید نزد بیرونی می‌رفت و کسب تجربه می‌نمود. چند سالی این قصه جریان داشت؛ مردم دیگر ریحانه را دختر بیرونی می‌دانستند و بیرونی را پدر آن دختر. دیگر هر جای خوارزم از بیرونی می‌پرسیدی، یک ابوریحان قبل اسمش می‌گذاشتند و تو را به سمت آن درب قدیمی سبز راهنمایی می‌کردند. مشتاقان علم و یادگیری همیشه بوده‌اند؛ بعضی‌ها دست‌شان گرفته می‌شد مثل ریحانه و آنقدر آوازه‌شان می‌پیچید که می‌شدند ابوریحان و این سینا... و بعضی دیگر هم گم می‌شدند در لابه‌لای جبری که یا فرهنگ و عرف بر سرشان می‌کوبید یا جهالت خویشتان‌شان.

رئیس جمهوری که معلم ماند!

روزهای خوب و روشن می‌آیند، شاهدمان درو دیوار خیابان‌های این شهر است! همین دیوارها که او را دیده‌اند وقتی آرام، تنها و بی‌شبا به یک مقام رده‌بالای کشور، قدم می‌زده، نان می‌خریده، میوه‌های پلاسیده بساط میوه‌فروش را که دستش تنگ بوده، یواشکی می‌گذاشته توی کیسه‌اش و پول میوه سالم را می‌گذاشته توی دست پیرمرد، رئیس جمهور بود؛ بله ولی خیلی وقت‌ها توی خیابان و اینجا و آنجا بچه‌ها او را با دست نشان می‌دادند و می‌گفتند آقا معلم و ببین! معلمی را دوست داشت.



به ساختمان دولت هم که رفت، نخست‌وزیر و رئیس جمهور هم که شد، باز یک جای دلش گیر کلاسی درس بود و قلبش می‌تپید برای بچه‌ها. وقتی حتی با داشتن بالاترین مقام کشوری هم حاضر نشد حقوقی بیش از یک معلم بگیرد، معلمی هم راهش را به ساختمان دولت باز کرد. او رئیس جمهوری معلم بود! مثل معلم‌ها که از همان شروع

اسما آزادیان

تهران

سال تحصیلی نگران امتحان پایان ترم بچه‌ها هستند از همان موقع نگران فردای این سرزمین بود! می‌دانست برای آمدن آن روزهای خوبی که همه از آن می‌گویند، علم لازم است و آدم‌هایی که آن را زیر سایه استکبارستیزی خوب فهمیده باشند. او تا آخرین روزهایی که بود به فکر ما بود و حتی توی وصیت‌نامه‌اش نوشته است که: به کسی تکلیف نمی‌کنم ولی گمان می‌کنم اگر تمام جریان زندگی مرا به صورت کتاب درآورند برای دانش‌آموزان مفید باشد. او می‌خواست حتی بعد از رفتنش هم معلم بماند و ماند. آنچنان که دانش‌آموزان امروز هم با خواندن روایت‌های زندگیش احساس غرور می‌کنند! هم معلم بود و هم شهید شد به همین دلیل محمد علی رجایی تا همیشه زنده است، در قلب این ملت!

بگو کجایی هستی بدون این که مستقیم اسم شهرت روبگی



اسما آزادیان / تهران

Tweet

شهری که بابت دانشگاه‌های معروفش، آمال و آرزوی خیلی از کنکوری‌هاست

۰ ۰ ۲



فاطمه زهرا سبحانی / تهران

Tweet

در شهر من صدا به صدا نمی‌رسد، چیزی گفتید؟ متوجه نشدم

۰ ۰ ۲



سحر اکبری / آرد فارس

Tweet

دشتی میان دو کوه؛ یک سر آن جوشش چشمه‌ی آب گرم «پنو» و سردیگرش «جاشهری» که مردگان هزارساله در آن خفته‌اند.

۰ ۰ ۲



فاطمه حکیم زاده / اهواز

Tweet

مگه میشه سفر کنی به اینجا و خونگرم بودنشون تا مدت‌ها تو ذهنت نمونه؟

۰ ۰ ۲



علیرضا زارعیان / یزد

Tweet

از دیار خانه‌های خشت و گلی با بادگیرهای بلند، شهری که مردمانش پاک‌اند و یک رنگ

۰ ۰ ۲



فاطمه سعید / کرمان

Tweet

از دیار سردار دلها
استانی به پهناوری یک کشور

۰ ۰ ۲



نازنین نوروزی / مشهد

Tweet

همسایه امام رضا (ع)

۰ ۰ ۲



فاطمه زارعی / زرنده کرمان

Tweet

واکنش مردم وقتی می‌فهم اهل کجام؛
الان پسته کیلویی چنده؟

۰ ۰ ۲



فاطمه جاوری / اصفهان

Tweet

شهر من، مردمش دوغ و گوشفیل رو با هم می‌خورن

۰ ۰ ۲

